

بجای مستخدمین دیرها که معبر وهمیات و مزخرفات بودند امروز
مخترعین و معلمین و دانشمندان بزرگ و فهم یافت می‌شوند که همه چیز را برای
شما تشریح میکنند و بشما خوب می‌فهماتند پس شایسته نیست ابله و جاهل ماند
و اسباب بازی و استفاده دیگران گردید.

(غزل)

آنچه تأثیری ندارد در جهان بود منست آنچه نگرفته است اشک از چشم کس دود منست
همچو آن جوئی که یابد درد دل دریا وجود آنچه پیدا نیست از یما یگی جود منست
بس ضرر در دوستی از دوستان دیده ام روزی از مردم نینم گر زیان سود منست
گفتم از مرگ غمین خواهد شدن لیک از دلش آنچه بیرونست فکر بود و نابود منست
آنچه بر کنه نکوئیهای نا محدود او ره نخواهد بر دهر گز فکر محدود منست
از حسد گزشت خواندش مدعی با او بگوی آنکه مردود تو گردیده است معبود منست
ایگل ارافسده باشد خاطر حیرت مدار جای آرام تو جان محنت آلود منست
غصه گوئی؟ خاص جان رنج برورد منست رنج گوئی؟ خاص جنم غصه فرسود منست
از وجودشوم من شادی ز گیتی شد چنانک روز مرگ شادمانی روز مولود منست
ح . پژمان بختیاری

از منشاءات یغما

این مکتوب را مرحوم یغما در پاسخ یکتن از دوستان که برخلاف برادر
و خویشان بوده و از یغما تمنای همراهی کرده است نوشته و آقای حبیب یغمائی
از دیوان خطی منحصر آن مرحوم استنساخ نموده اینک بوسیله ارمغان در معرض
مطالعه ارباب ذوق و ادب میگذارد :

هنگام خردی با کودکی قربان نام که مرا همروز و سال بود، و از در اندام و بالا همشاخ و یال؛ از دبستان ساز گسیختن کردیم. و تاز گریختن. فراپشت خانه ایشان لانه بود ویرانه بدان در تاختیم و لاغی (۱) کودکانه بر ساختیم. من با چنگ و ناخن خاک همی ستم و او بادست و دامن پاک همی رفت. خواهرش خدیجه نام از دریچه بام بدید چست و چالاک بسرگشت و با تیزتکی راه زینه (۲) دوپله یکی درنوشت مردانه بویرانه در تاخت و نبردی دایرانه بر ساخت. گناه گریز را ستیز انگیخت و با درشتی و دشنام انداز و آویز برادر کرد. سبکش از جای بر کند و گرانش بر زمین کوفت پای بر نای هشت و کوبی شاخ شکن در نهاد. بدندان و چنگال و سوزن و سنجاق جامه و جانش دوختن و دریدن گرفت و زیست و مرگش را در بازار آزار بکمرتر ارز و افزوتر بها فروختن و خریدن. بیچاره قربان دست ستیز بسته دید و پای گریز شکسته. اندیشه جنگ در پای برد و دست از دهان برداشت که آوخ این چه فرو فرزانیست و کدام مردی و مردانگی که خدیجه دمار از یار کوی و بستانت برانگیخت و تکرگ مرگ بر بارو برگ انباز باغ و بستانت فرو ریخت. توتن لخت کرده از یاری بر کرانی و روی سخت ساخته تماشا کنان نگران

تی را که از رنج کس درد نیست	اگر پور دستان بود مرد نیست
مرا نرم و آسوده چالاک و چست	گریز از دبستان بدستان تست
کنون آمد این روز بد پیش من	تن آسا گرفتگی سر خویشتن
زهی دانش و دید و فرزانیگی	خهی راد مردی و مردانگی
ز چشم بدت تا نیاید گزند	بهل پرده بر رخ بسوزان سپند

چون وبله زینهارش بلند آوا گدبت و بیغاره تاب او بارش شرم انگیز
 و خشم افزا چهار اسبه بدو آمیختم و ده مرده در خدیجه آویختم . اگر
 چه آن بزه آهوی تازه شاخ و گوزن بچه نو نبرد با همه خردی و سادگی و نو
 آموزی و مادگی بازوی شیر و پلنگ داشت و نیروی دریا و نهنگ ولی
 چون ما را با همه بیدست و پائی ساز هم پستی رست و کار از بازیچه لاغ
 و کشتی بکشا کش کاوش و کشت کشید ، سخت سختش زار و زبون آوردیم
 و نیک نیک نوان (۱) و نگون

برادر پی مالش شاخ او	سراغش (۲) بدرید و شاماخ (۳) او
بر سیمگون . موی مشکین کمند	بدندان بخت و بدستان بکند
بر خساره و سرش با پای و چنگ	همی ریخت خاک و هی کوفت سنک
منش نیز در کش (۴) بر افشرده پی	بر آبر و گره ، چنگ درنای وی
چپ و راست ، زیر و زبر سخت و سست	فروداشت (۵) در چنگ و دندان نرست
بر این خاک پست از سپهر بلد	هر او را پس اداش گازو گزند
سرو بر پرو پای و پهلو و پشت علوم انسانی	کمین زخمه زخم لگد بود و مشت
گزایش بدندان و چنگش نماند	سرکین و بازوی جنگش نماند
فرو هشت نیروی شیرو پلنگ	بر آراست رو به روش ریو ورنک (۶)

روی خاکساری بر پای برادر سود و بلا به نغزش و گستاخی را لب چرب
 زبانی و زبان تینال (۷) برگشاد که با دافره (۸) این شوخ چشمی را سزای
 بست و فروختم . و کيفر این سخت روئی را خورای کشت و سوخت ، تو
 برادری و من خواهر و زاده یک پدر و مادر ، خواندن و راندن ،

(۱) فالان (۲) گیسو بدن زنان (۳) پستان بند زنان (۴) سیه - بغل - نهی گاه (۵) فرو گدانت
 (۶) نمکر و حبله (۷) فریب و چاپلوسی (۸) پاداش و جزای گناه .

وسخت و ستوارم بر گردن انداخت و از فراز خواهر بشیب افکند و با جنگی آشتی
سوز چنگ آزار و آسیب برگشاد - خدیجه نیز چست و تیز از زیر بدرجست
و سنگ در دست و چنگ در خون ، برادر سارم بر زبر حقت .

مرآن ماده آهوی نو رسته شاخ
در آویخت بامن بدن دان و چنگ
فر و برده چون غمزه خوبشتن
شد از کوب ممت و لگد سخت سخت
وزان سوی قربان یمان گل
دمان و دژم چست و چالاک و چیر
نه سنگی رها شد زدستش نه چوب
جز آوازه مرگ و آویز کشت
نر و ماده ، این گول (۱) ساده و گرفتار افتاده را رزم لگد و ممت بر ساختند
و بکوفتهای زفت (۲) و درشت که بر یکار هفت خوان انگشت سودی در کار
کتک و کشت ایستادند از سر و شنگ میزنش و از تن و چوب مگوی تو گفتمی گل
کاران ساروج همی گویند ، یابوستیگران مازوج همی ساینند ، از آن سنگساران
و چوب باران کوهساری شدم از سنگ ولی خرد و خسته ، یینه واری از چوب
ولی ریش و شکسته - پس از آنکه از آتش و بادم دود و دمی مانده بود و از خاک
و آبم گرد و نمی ؛ خوار و خسته زار و شکسته از چنگ ایشانم رهائی رست و نیم
کشت و خون آغشت تاز رمیدن و ساز پریدن را بال و پر از مرغ دام دیده
گرفتم و پای و بی از آهوی زخم رسیده - یار سنگین دل و ماه سیمین تن سنگ
در دامان و چنگ در سر شکسته لکام و گسته جاو از بی تاختن آوردند و در

آن تنگ و دو و ایست و رو رزم ویرانه نوساختن - من نیز از بیم جان و آسیب
 لشت دست بسنگ ستیز بردم و آهنگ جنگ گریز کردم . پس از گرورداری
 فره (۱) وزد و خوردی فراوان مردن مردن با هزار خوندل خوردن از آن
 گرداب کشتی شکن رخت بکنار افکندم و از دریا باری چونان ژرف و بی پایاب
 که کمتر گزندش توفان (۲) خون بود بکنجی جان سپار افتادم چون لختی
 بدین برگذشت و هوش از رسیدن آرمیدن گرفت :

ازان تاب و تیمار و زخم و زیان	به یغاره (۳) در خود نهادم زبان
که ای ناخر دمند بی چشم و گوش	سبک سر تنک رأی بی مغز و هوش
بشرم از تو فرجام فرزانگی	به تنگ از تو در نام دیوانگی
زدنش ترا بود اگر ساز و سنگ	چو خواهر برادر در آمد جنگ
خورا (۴) بود و خوش تازبان داشتی	سخن ساختن از در آشتی
شدن هر دو را تنگ نزدیکتر	ازان نیک گفتن و زین نیکتر
به نیروی اندرز و بازوی بند	سر هر دو در بستی از کوب و بند
ور آن نغز گفتار دانا نبوش	نبوشنده را در نرفتی بگوش
سزیدی سبک سر گران ساختن	روان از میان بر کران ساختن
ترا در بدان جنبش و جوش و جنگ	بسر خالک خوشتر که در دست سنگ
بشوخی زدی مشت سر انبشتر مع علوم السلطنه اوار اینی و زین بیشتر	بجویش از دریاوری خونگری
چگویم بدین داوری چون گری	برفت از بد افتاد روز سیاه
که آوخ چومن کیست برگشته روز	بدین رنج و تیمار و اندوه و سوز
یک جنبش نا بسامان بسیج	بر آمد همه تنگ و نامم بهیج
ز چنگم بشد یار فرخنده رای	گهر سنگ گردید و گنج از دهای

(۱) افزون و بسیار (۲) طوفان - شور و غوغا (۳) سرزنش (۴) سزاوار ،

بکین خیره کش مهربان خواهرش
 برهنه بر و برزو بالا ز رخت
 هر آنچ آبر و پاک بر خاک ریخت
 روان کوفته دل نوان جان فکار
 ز خود رنجه از زندگانی ستوه
 زهر در دژم روی و آشفته رای
 به پیش از گزند پدر گیر و دار
 بدین فر و فرجام و فرخندگی
 چه جای نم اشک ازین کم و کاست
 پدر رنجه ، اندوهگین مادرش
 چو از ترکناز خزانی درخت
 بچستن بسی بایدم خاک بیخت
 تن از خستگی مرگت را خواستار
 بتنهائی افتاده دور از گروه
 نه رای دبستان ، نه روی برای
 ز پس چوب استاد آموزگار
 مرا خوبتر مرگت تا زندگی
 گرازچشمها خون بیارم رواست

پس از دست افسوس سودن و روی دریغ شخودن (۱) سرکوب پشیمانی
 بیغاره پریشانی ، گریه خاک فرسا ، ناله چرخ پیمای ، ازان کردار بدسرگذشت
 بازگشتی سهلان سنگ کردم و با پاک یزدان پیمانی خاک درنگ بستم که تا
 جان توان بخشای تن است و زبان پاس اندیش سر ، هر جا و هر هنگام دوخویش
 یا از دویش را کاوش و کین خیزد و پندار زشت گرد داوری و آویز انگیزد
 در خورد نیرو و یارا و اندازه دید و دانست دست آویز ساخت و سازش گردم و میاندار
 نواخت و نوازش ، اگر از تلکواس (۲) نبرد باز نیابند و اندیشه آورد از پای نرود
 بی رنجش از هر دو دور پایم و تارای آشتی بر سگالش جنگ پیشی نگیرد نزدیک نیام .
 با آن آزمایش و این پیمان و پنج سال افزون پاسداری امیدوارم آندوست رهی را در
 چالش (۳) برادر و مالش برادرزادگان همدست نخواهند و در بر خاشیکه پیروزی و گریزش
 هر دو مایه شکست است پایمرد (۴) نجویند - هر هنگام اندیشه آشتی فراز آمد و دل از پیشه
 ناسازگاری باز ، رهی را آگهی آور بی کوتاهی تا همه جاهم رهی خواهم نمود و در
 پرداز کین و انگیز مهر ، افزون از آنچه سزاست و روا ، کوش اندیش و استوار خواهم زیست .

(۱) خراشیدن (۲) بی آرمی و بیقراری - میل (۳) جنک و جدال (۴) کدک .

این مکتوب فارسی خالص است و دوسه کلمه عربی بسبب اشتباه نویسنده در آن راه یافته . وحید